

«سخن و سخنوری مولانا»

کاظم محمدی وایقانی

پژوهشگر حوزه عرفان و تصوف

چکیده مقاله:

آن چه در این مقاله بیان شده در خصوص سخن و سخنوری مولانا است. و غرض آن است که گستره و عمق سخنان مولانا را ذکر کرده و قدرت سخنوری مولانا را که در شعر و نثر در اوج توانایی قرار گرفته نمایش دهد. و نیز بنا دارد به برخی عوامل و موانع سخن گوئی او هم اشاراتی داشته باشد. لذا بیشترین مآخذ آن آثار خود مولانا و به ویژه کتاب شریف مثنوی معنوی است که جامع باورهای شریعت و طریقت، و حاوی اسرار درونی و حقایق باطنی مولانا است. ابیاتی را که در آن خصوص نقل کرده ایم فقط نمونه‌هایی اندک و مختصر برای اثبات موضوع است.

کلید واژه:

مولانا، حسام‌الدین چلبی، عرفان و تصوف، سخن و سخنوری، مخاطب، ظرفیت، قابلیت، حکایت و داستان، مثال و تمثیل، نوگرایی، خموش، گوش هوش، نی، اشتیاق.

پیشگفتار

هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود وا رهد از حدّ جهان بی حد و اندازه شود^۱

مولانا بدون تردید سخنوری است فهّار و چیره و در گفتن گوی سبقت را از بسیاری بزرگان ربوده و در انتقال مفاهیم عمیق و ژرف و گسترده نیز شاید بی مانند باشد. قدرت و عظمت و خطابه، و سخنوری پدر صوفی^۲ او پیش از او در آثار مربوطه منعکس است و هنرنمایی او تا آن جا است که وضیع و وزیر، عامی و دانشمند، و حتّی خواص دربار را به مجلس خطابه اش می کشاند و شور آفرینی می کرد و اسباب تنبّه و بیداری خلق را پدیدار می ساخت. فریدون بن احمد سپهسالار در این باره می گوید: هر روز از اوّل صبح تا بین الصلّاتین خلائق را درس فرمودی و فواید رسانیدی و بعد از نماز دیگر اصحاب و ملازمان را معارف و حقایق گفتی. روز دوشنبه و جمعه عامه خلائق را موعظه فرمودی و سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه انار الله برهانه از جمله مریدان و معتقدان حضرت او بود و پیوسته به حضرت ایشان تردّد کردی و در اکثر ایّام به وقت موعظه با استادش مولانا فخرالدین رازی رحمه الله علیهم به مجلس حاضر آمدندی. هیچ مجلس نفرمودی که در آن مجلس از سوختگان جگرخون و عاشقان جمال بیچون جان بازی ها نشدی و جنازه ها برنداشتندی و گریه و زاری و نفیر از میان خلق برنخاستی. چون به تکلم برآمدی بغریدی چون شیر و نعره ها زدی و کلماتی آغاز کردی که تا سخن از آن مقام سه چهار نوبت نازل نشدی هیچ آفریده فهم آن سخن نکردی و از کثرت تجلّیات جلالی مزاج مبارکش تند و با هیبت شده بود...^۲

۱- دیوان کبیر، غزل ۵۴۶.

۲- زندگی نامه مولانا جلال الدین مولوی، صص ۱۱-۱۲.

این کلمات حاکی از آن است که این فن به قوت و شدت در وی وجود داشته و مولانا نیز این همه را دیده و از پدر این شیوه را تعلیم گرفته و ارث برده است. این است که به راحتی و به قدرت تمام سخن می‌گوید و هر آن چه را که بخواهد در قالب الفاظ بیان می‌کند و ظرف تنگ واژه و لفظ در او تنگی و عسرت ایجاد نمی‌سازد و لذا او قادر است که معانی ژرف و گسترده را در الفاظ مرسوم و معمول عوام و در قالب قصه و حکایت و داستان بیرون بریزد و در عین حال او توان آن را دارد که از سر جوشش‌های بی‌کران هم سخن نو بگوید و هم نونو سخن بگوید. خوب سخن گفتن و سخن خوب گفتن هر دو را می‌دانست و می‌توانست و به خوبی از عهده این کار برمی‌آمد و این را هم به صراحت گفته بود که:

نوبت کهنه‌فروشان درگذشت نو فروشانیم و این بازار ماست^۱

با این حال مولانا در این خصوص یعنی خطابه و سخنوری، در قالب و صورت شیوه پدر را دنبال نکرد و شهرت او را هم در این باره به دست نیامورد ولی از آن بابت چیزی اگر می‌خواست از پدر کم نداشت.

مولانا نه تنها در سخن گفتن به نثر بلکه در نظم و شعر نیز استادی تمام بود و به راحتی شعر می‌گفت و کلمات خود را منظوم بیان می‌داشت و البته این‌ها در حکم روزمرگی او بود نه با تأمل برای شعر گفتن و نظم پرداختن. که او هر چه را که می‌خواست می‌توانست به سهولت به نظم بیان کند، بدون به کار بردن زمان و بدون وقفه و درنگ و اندیشه! کتاب‌های مثنوی معنوی و دیوان کبیر گویای همین مطلب است. گفتن نظم که همه اسرار است و در عین معانی بلند نوعی داستان و حکایت نیز به شمار می‌رود راضی‌کننده عوام و خواص و خرسندساز همه دست افراد در طول زمان‌های بعد و مکان‌های دیگر است و کسی نیست که در محضر سخنان مولانا بنشیند و تحت تأثیر جاذبه‌های صوتی و معنوی کلمات آهنگین او قرار نگیرد. مثنوی معنوی، دیوان کبیر، مجالس سبعه و مقالات او که همان کتاب شریف فیه مافیه است گویای قدرت تکلم و سخنوری مولانا است و هر کس با خواندن این آثار می‌تواند به این نکته راه یابد خویش را در تصرف کلام او بیابد و تسلیم وار تحت جاذبه‌های کلامی او درآید.

۱- دیوان کبیر، غزل ۴۲۴.

این سخنگوئی مولانا را به خوبی می‌توان در اولین واژه کتاب عرفانی مثنوی دید که با صراحت تمام می‌گوید: «این واژه جادویی و سحرانگیز در هنرنمایی مولانا به راستی کافی و بسنده است. او با به کار گرفتن این واژه همه انسان‌ها را در همه مکان‌ها و در همه زمان‌ها مخاطب سخنوری خود ساخته و با همین واژه، ضمانت دوام خویش را برای همیشه تاریخ تضمین نموده است.

کلمه شورانگیز «بشنو» نشان از آن دارد که مولانا حرف و یا حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد، اما برای گفتن آنچه که لازم است «شنیدن» است و لذا برای این که او بتواند بگوید و سخنان نغز و بلند عرفانی خود را بیرون بریزد «گوش» حرف نیوشی لازم است، گوش هوش! گوش‌ی که بتواند بشنود و در شنیدن به فهم برسد و در ازای شنیدن و فهمیدن به عمل درآید. و نفس این مراتب مطلوب مولانا است و اگر کسی این مراتب را در خود بیابد و مستعد آن باشد مولانا او را در هر جایی که باشد و در هر حالی که باشد مخاطب خود می‌سازد و با او از پس پرده زمان و مکان، اما با دقت و صراحت سخن می‌گوید و پیام خود را برای او ارسال می‌نماید.

ناطق کامل چو خوان پاشی بود خوانش بر هر گونه آشی بود
 که نماند هیچ مهمان بی‌نوا هر کسی یابد غذای خود جدا
 همچو قرآن که به معنی هفت‌توست خاص را و عام را مَطعم در اوست^۱

نه تنها نی نامه مولانا با «بشنو» آغاز می‌شود بلکه در آمد شرح مثنوی، یعنی دفترهای اول تا انتهای نیمه مانده دفتر ششم با بشنو آغاز می‌شود. که وصف حال مولانا نیز در همان جا به تمامی موجود است.

بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن^۲

و اساساً مثنوی هم شامل سخنان نغز و دلکش مولانا است و هم حاوی هنر و چیرگی سخنگوئی او، و لذا اگر کسی بخواهد با سخن و سخنوری مولانا آشنا شود به ناچار باید

۱- مثنوی، د ۳، ب ۱۸۹۴-۱۸۹۶.

۲- مثنوی، د ۱، ب ۳۵.

درنگی در مثنوی کرده و در درون آن اقیانوس مواج بی‌کرانه سباحی کند و دل و گوش جان را به مولانا بسپارد و با او گام به گام و پله به پله از تبّتل تا مقامات فنا و تا رسیدن به ملاقات خدا همراه و همگام شود.

این یک اصل اساسی است که اگر گوشی هست باید زبان و سخنی هم باشد و اگر سخنی و سخنوری هم که قابلیت گفتن دارد نیز حضوری جدی داشته باشد بایسته است که گوشی شنوا در کنار آن قرار بگیرد و اگر چنین نباشد کار خام و لنگ خواهد بود. و اگر سخنوری باشد و گوشی نباشد و یا گوشی نباشد و سخنوری نباشد بدیهی است که کفه ترازوی عدالت برابر نمی‌افتد و چنین خامی‌ای هرگز در جهان پدیدار نخواهد بود. پس اگر گوشی هست سخنی هم هست و سخنوری هم لاجرم باید باشد و اگر کسی سخنی دارد و بیانی، بدون تردید باید در پی گوشی بود که همه کارهای آفرینش براساس حکمت بلند و رسای الهی است و مولانا این قاعده را که ناموس خلقت است این گونه بیان می‌کند:

دلبران را دل اسیر بی‌دلان جمله معشوقان شکار عاشقان

هر که عاشق دیدی اش معشوق دان کاو به نسبت هست هم این و هم آن

تشنگان گر آب جویند از جهان آب هم جوید به عالم تشنگان^۱

هر جا که آب هست تشنه‌ای نیز برای یافتن آن آب وجود دارد، دور و نزدیک بودن آن نامعلوم است اما هست؛ عکس این ماجرا هم هست یعنی اگر کسی احساس تشنگی و عطش دارد وجود همین حال نمایانگر حقیقت «آب» و وجود آن در بیرون است، دور یا نزدیک. که وجود یکی بدون آن دیگری ناممکن و دور از حکمت بالغه الهی است. معلّم و شاگرد، پیام‌آور و پیام‌گیر، دیدنی و بینا، ... و گوش و گویا و سخن! حرفی برای گفتن هست زیرا گوشی برای شنیدن هست و یا می‌توان گفت که گوشی برای شنیدن هست پس لاجرم حرف‌هایی برای گفتن باید وجود داشته باشد تا این دو کفه ترازوی عدالت برابر افتد.

مولانا نیز به عنوان کسی که سخنی برای گفتن دارد در پی گوش‌ی تمام هوش برای شنیدن بود و با ظهور کسی به مانند حسام‌الدین چلبی به آن چه که می‌خواست رسید و از طرفی هم می‌توان گفت حسام‌الدین چلبی گوش‌ی تمام هوش با قابلیت‌های بسیار بالا و مستعداً شنیدن حقایق عرفانی و اسراری الهی بود که البته کسی باید پاسخ این گوش را با سخنانی نغز و گویا می‌داد و مولانا آن سخن و سخنگویی بود که نیمهٔ دوّم را تکمیل می‌نمود.

وجود گوش‌ی به مانند حسام‌الدین و سخنگویی چون مولانا سبب خلق عالی‌ترین کتاب عرفانی جهان می‌شود، یعنی «مثنوی معنوی»! این گوشِ قابل، همواره مستعداً کششِ آن چیزی است که از قلب مولانا بر زبانش جاری می‌شود و از طرفی طبع لطیف و قدرت سخنگویی مولانا تا با وجود و گوش حسام‌الدین قرین نشود و برابر نیفتد هرگز به جوشش نمی‌آید و بدون او تخلّص او «خموش» است و به راستی که در این حال خموش است و این خموشی در هر جایی که گوش حسام نیست حاکم است و طبع ملایم و حسّاس مولانا همچنان آرام می‌ماند و به جوش و خروش نمی‌آید ولی هر گاه آن گوش با این زبان قرین شود دریای وجود مولانا به حرکت می‌آید و واژه‌ها و معانی یکی پس از دیگری جان می‌گیرند و خلق می‌شوند و از نهانی‌های وجود ژرف مولانا به آشکارائی می‌گرایند و من و ماهای بیشماری در طول تاریخ از آن همه بهره‌مند می‌گردند.

حسام‌الدین طبق آثار مربوط به مولانا چنان مورد اعتبار مولانا بود که ذوق او در زمانی می‌جوشید که حضور او را در مجلس ادراک می‌نمود و هر جا که از او خبری نبود از سخنان ناب و نغز مولانا هم خبری نبود و گویا جوشش ذوق و سرریز شدن چشمه‌های معانی مولانا با حضور حسام‌الدین محقق می‌شد و در نبود او این چشمه به خشکی می‌گرایید و از جوشش باز می‌ایستاد. نقل است که هرگاه که مولانا به محفلی دعوت می‌شد و حسام‌الدین بدان جا دعوت نبود سخنی نمی‌فرمود و مجلس به قبض و فشار معنوی می‌گذشت و لافل برای خود مولانا چنین بود و حال خوشی نداشت و احساس تنگی و فشار می‌نمود و حضور حسام‌الدین سبب شکفتن و آزاد شدن و باز شدن او بود. افلاکی در مناقب العارفین در این باره می‌گوید: هم چنان از اصحاب مدرسه منقول است که روزی معین‌الدین پروانه رحمة الله جمعیتی عظیم ساخته بود و جمیع صدور و اکابر را خوانده و آن روز حضرت مولانا اصلاً به معنی شرح نفرمود و هیچ کلمات نگفت و گویند هنوز حضرت چلبی حسام‌الدین را نخوانده بودند. پروانه را به فراست معلوم شد که البته چلبی را باید خواندن؛ از حضرت مولانا اجازت خواست که

حضرت چلبی را از باغ بخواند، فرمود که مصلحت باشد از آن که جاذب شیر معانی از پستان حقایق حضرت اوست:

این سخن شیر است در پستان جان بی کشنده خوش نمی‌گردد روان^۱

چون حضرت چلبی با جمع اصحاب بیامد پروانه برابر دوید و دست چلبی را بوسه‌ها داده برسر نهاد و شمع را پیش پیش می‌گرفت، همانا که حضرت مولانا از جا برجست که مرحبا جان من، ایمان من جنید من، نور من، مخدوم من، محبوب من، معشوق انبیاء، چلبی دم به دم سر می‌نهاد و یاران نعره‌ها می‌زدند. هم چنان در ضمیر پروانه گذشته باشد که عجباً آن چه مولانا فرماید در چلبی حسام‌الدین آن هست و یا تکلف می‌کند؟ حضرت چلبی دست پروانه را محکم بگرفته فرمود که معین‌الدین! اگر چه نیست چون حضرت مولانا فرمود چنان است و صد چندان است و او قادر است که در حال آن حالت نیست را هست کند و ببخشد و درجان مرید مزید کند و به یک نظر عنایت هدایت فرموده او را به کمال رساند، چنان که فرموده است:

یک نظری بیش نیست آن فقیر ای پسر بر بردت آن نظر سوی اثیر ای پسر

مثلاً چنان که در صورت ظاهر این سراها و کوشک‌ها پیش از این در این محل نبود و این چنین جماعت و جمعیت و نعمت‌ها اصلاً وجود نداشت و به سبب ارادت و خواست و اشارت شما به وجود آمد و مهیا گشت، هم چنان عنایت اولیای راستین نیز همین حکم را دارد و حاکم مطلق‌اند، به هر که بخشیدند، بخشیدند و به هر که عنایت و مرحمت فرمودند مقصود دینی و دنیاوی محصل شد و به قربت و محرمیت مخصوص گشت و به جایی رسید که مغبوط کمال کرام شد، فی الحال پروانه در قدم چلبی سر نهاد محاسن خود را بر پای مبارک او می‌مالید، هم چنان چلبی در میان صحن سرا بنشست حضرت مولانا فرود آمد و در پهلو او بنشست همانا که صحن خانه صدر صدور گشت و صدرها خالی ماند...^۲ این داستان به خوبی ارتباط جوشش گوش و زبان را و در نتیجه پیامد آن، خلق معانی را به تمام بیان می‌کند و

۱- مثنوی، د ۱، ب ۲۳۷۷.

۲- مناقب العارفین، ج ۲، صص ۷۶۹-۷۷۲.

مولانا با یافتن این گوش که در اوج کمال برای شنیدن است حرف‌های خود را به بهترین وجه ممکن به گوش او می‌رساند و هر دو، یعنی هم گوش هوش و هم زبان دل از حضور هم کمال می‌یابند و به اوج لذت معنوی می‌رسند. او از شنیدن و این از گفتن. و برخلاف گوش‌های ظاهر و زبان‌های صوری که مشتری عام یکدیگرند و از آن‌ها هیچ معنائی برای اهل معرفت خلق نمی‌گردد در این جا همه چیز هست که این از گفتن و آن از شنیدن سیر و سیراب نمی‌شوند، با وجود گوش‌های چون گوش حسام‌الدین خموشی کجاست؟! و با وجود زبان راز دان و اسرارگوئی چون مولانا خستگی کجاست؟! که:

هر که جز ماهی زآبش سیر شد هر که بی‌روزی است روزش دیر شد^۱

در این جا گوش‌های دریا آشام و زبانی اسرارگو و گویای اسرار است که از دیدن هم مسرت و شادی می‌یابند و هر یک آن نیمه دیگر خویش را طلب می‌کند و چون یافت رها نمی‌سازد و آن دیگری نیز چنین است و میلی به خلاصی و رهایی ندارد که در این مورد خاص هر دو شوق صید شدن را دارند و نه تقاضای صیاد بودن را که هر دو اهل عشق‌اند و جویای معشوق حی ازلی!

آن که ارزد صید را عشق است و پس	لیک او کی گنجد اندر دام کس؟
تومگر آبی و صید او شوی	دام بگذاری به دام او روی
عشق می‌گوید به گوشم پست پست	صید بودن خوشتر از صیادی است
گول من کن خویش را و غره شو	آفتابی را رها کن ذره شو
بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش	دعوی شمعی مکن پروانه باش
تا ببینی چاشنی زندگی	سلطنت بینی درون بندگی ^۲

گوش‌های که مولانا می‌طلبد باید از نوع گوش حسام‌الدین باشد و هر گوش‌های مطلوب او نیست. اگر گوش‌ها که طاقت شنیدن ندارند و ظرفیت دریافت حقایق را ندارند البته

۱- مثنوی، د ۱، ب ۱۷.

۲- مثنوی، د ۵، ب ۴۰۹-۴۱۳.

که سخن مولانا آنان را مخاطب نمی‌سازد. گوش هوش باید و نیست و گوش‌ها بیش‌تر گوش جسم است و ظاهر و کالبد مادی و به زعم مولانا گوشِ خرا! و از این بابت است که می‌گوید برای دریافت کلمات آسمانی و معنوی باید از گوش ظاهر گذشت و گوش خرا را به تمامی فروخت و با گوشی دیگر که حق نیوش است و معنویتِ گرا کلمات معنوی و عرفانی را شنید. گوش خرا بفروش و دیگر گوش خرا کاین سخن‌ها درنیابد گوش خرا^۱

گوش خرا همان است که به دنبال واژگان و اصوات بی‌معناست، گوشی که جویای هجو است و عباراتی پست را طلب می‌کند. هم چنان که فرد تمام زمینی که شهوت او را به پستی می‌کشاند همه چیز او پستی گراست. گوش او نیز پستی نیوش است و کلمات طیبیات بر گوش او نمی‌نشیند و از گوش او می‌رمد و این هم خود عین عدالت است که وضع با موضع برابر افتد و چون وضع و موضع یکسان نیست برابر هم نمی‌افتد و این است که برخی جزو طاعنان مولانا و سخنان او در مثنوی هستند و البته که پیش زمینه این گوش‌های پستی‌گرا به قرون قبل و زمان نزول وحی نیز باز می‌گردد که کلمات و عبارات قرآن داستان و افسانه پیشینیان است و از این کلمات انسان را وما را چه فایده؟! در باب مثنوی هم چنین رفته و گوش‌های پستی‌گرا نیز مثنوی را بی‌اعتبار و سخیف می‌یابند و این بدان خاطر است که گوش آنان هم جنس کلام و سخنگوی مولانا نیست و سخن مولانا به گوش آنان نمی‌نشیند و در گوش سرد آنان گرمی نمی‌زاید و از پستی به او جشان نمی‌کشاند.

پیش از آنک این قصه تا مخلص رسد	دود و گندی آمد از اهل حسد
من نمی‌رنجم از این لیک این لگد	خاطر ساده دلی را پی گُند
خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی	بهر محجوبان مثال معنوی
که زقرآن گر نبیند غیر قال	این عجب نبود زاصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پُر زَنور	غیر گرمی می نیابد چشم کور
خربطی ناگاه از خرخانه‌ای	سر برون آورد چون طعانه‌ای

کاین سخن پست است یعنی مثنوی	قصه پیغمبر است و پی‌روی
نیست ذکر بحث و اسرار بلند	که دوانند اولیاء آن سو سمند
از مقامات تَبَتَّل تا فنا	پایه پایه تا ملاقات خدا
شرح و حد هر مقام و منزلی	که بپر زو بر پرد صاحب‌دلی
چون کتاب الله بیامد هم بر آن	این چنین طعنه زدند آن کافران
که اساطیر است و افسانه نژند	نیست تحقیقی و تعمیقی بلند
کودکان خرد فهمش می‌کنند	نیست جز امر پسند و ناپسند
ذکر یوسف ذکر زلف پُر خمش	ذکر یعقوب و زلیخا و غمش
ظاهر است و هر کسی پی می‌برد	کو بیان که گم شود در وی خرد؟
گفت اگر آسان نماید این به تو	این چنین آسان یکی سوره بگو
جنتان و انستان و اهل کار	گو یکی آیت از این آسان بیار ^۱

مولانا به خوبی می‌نماید کسانی که در مجلس او حاضر بودند و یا به طریقی کلمات او را می‌شنیدند از یک دست و یک جنس نبودند، برخی باورمندانه و برخی ناخرسندانه و منکرانه به سخنان او گوش می‌کردند. فهم سخنان او را نمی‌کردند و چون گوش آنان در گرو الفاظ به صورت عالمانه بوده که ایشان حتی از آن‌ها هم حظی بایسته نداشته‌اند دست به قیاس زده و مثنوی را کلماتی دون پایه و در حد قصه و افسانه دانسته‌اند و این در حالی است که مولانا سخنان خود را خاصه در مثنوی توصیفی خاص می‌کند و در تعریف و مدح آن تا جائی که ملال نیاورد نغز و دلکش گفته و ذره‌های شاهوارش دانسته است. مثلاً کتاب مثنوی را صیقل ارواح دانسته و کاشف حقایق و اسرار قرآنی‌اش می‌داند. فقه الله اکبرش می‌خواند و دهها نسبت معقول دیگر که در آن هست را بیان می‌کند که برای اهلس البته که معنی دار بوده و قابل

۱- مثنوی، د ۳، ب ۴۲۶-۴۲۷.

توجه به نظر می‌رسد. در سخنان مولانا که مثنوی نمونه فاخر آن است مضامین بسیاری نهفته که بن‌مایه‌های عرفانی و دینی آن را نمایش می‌دهد و عمده آن است که وی از کلمات برجوشیده از درون که الهامی الهی و تعلیمی آسمانی است نهایت رضایت را دارد و آن را به جان می‌گوید و گوش‌های وحی‌پذیر و غیب‌گیر از آن خرسند و خشنود می‌گردند.

ابیات نخست مثنوی را اگر مرور کنیم می‌یابیم که مولانا همه را و لااقل مخاطب خود را دعوت به شنیدن می‌کند اما نه از هر کسی، بلکه فقط از «نی»! و حرف و سخن نیز از گونه حکایت و شکایت است. سخن مولانا نیز در تمامت دفاتر شش گانه مثنوی از همین دست است، یعنی حکایت و شکایت! و مرد وزن در تمام زمان‌ها و در تمام مکان‌ها که کلام مولانا را شنیده‌اند چنان که خود گفته است از سخنان مولانا که نفیر و فریاد اصل و جدائی از اصل است به ناله درآمده‌اند. مولانا خود میل به سخن گفتن دارد و به دنبال گوش می‌گردد، اما نه گوش سر که گوش سر! او به دنبال سینه‌ای است که از درد فراق و هجران شرحه شرحه گشته باشد و بر این اساس مخاطب مولانا باشد و او نیز مشتاقانه با ایشان از درد اشتیاق سخن بگوید. گشت و سیر مولانا در برخی جاها و نشست و برخاست با بسیاری افراد از برای یافتن همین گوش هوش و سینه شرحه شرحه بوده، اما هر چه بیش‌تر گشت کم‌تر یافت. دیگران سخن مولانا را نه آن گونه که هست و او گفته و از آن منظور داشته، بلکه آن گونه که خود می‌خواسته‌اند و می‌شنیده‌اند و می‌فهمیده‌اند برداشت می‌کرده‌اند و به خواسته خود هم آن را تفسیر و تحلیل و شرح می‌کرده‌اند و بدان برداشت خویش را با مولانا موانس و همراه می‌یافته‌اند. مولانا خود گلایه‌وار از این افراد می‌گوید:

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوش حالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من^۱

و این در حالی بود که او با صراحت بیان می‌داشت:

سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست^۲

۱- نی‌نامه.

۲- نی‌نامه.

سخن مولانا چنان که گفتیم ناله اصل است. جدائی از اصل و فریاد برای یافتن خویش گم شده و دریافت حقیقت والائی که از کف رفته. این است که مولانا که سرشار از راز و رمزهای «راه پُر خون» است و گفتن‌های درونی او گاه سرریز می‌کند و جامه صبر و تحمل را پاره می‌سازد ناخواسته چنان که علی (ع) با چاه سخن می‌گفت سرباز می‌کند و بیرون می‌ریزد اما پژواک صدای درد بازگشت نمی‌کند و به گوش هوش مولانا نمی‌رسد.

تنگ بودن ظرف ادراک و حواس، کج فهمی‌ها، بدفهمی‌ها، ناشنیدن‌ها و از طرفی کم مجالی برای گفتن، میل نداشتن برای گفتن اسرار، کتمان و پنهان ساختن سخنان گران دردآمیز و غیره از جمله مسائلی است که سخن مولانا را محدود و سخنگوئی او را مسدود و تنگ می‌سازد. این است که بسیاری از سخنان را ناگفته می‌گذارد و بسیاری از مطالب را در خود پنهان می‌دارد و در عین حال اگر گوش محرمی یافت نشود طبیعی است که از وی جز سکوت و خموشی چیزی دیگر را انتظار نداشته باشیم.

در زمین گر نیشکر ور خود نی است	ترجمان هر زمین نبت وی است
پس زمین دل که نبتش فکر بود	فکرها اسرار دل را وانمود
گر سخن کش یابم اندر انجمن	صد هزاران گل برویم چون چمن
ور سخن گُش یابم آن دمزن به مُزد	می‌گریزد نکته‌ها از دل چو دزد
جنبش هر کس به سوی جاذب است	جذب صادق نه چو جذب کاذب است ^۱

آن چه که در سخنگوئی مولانا وجود دارد چنان که پیداست بر مبنای گوش مخاطب است که جاذب سخنان از درون سخنور است. اصطلاحی که مولانا به کار می‌برد و بسیار زیبا هم هست «سخن گُش» و «سخن کُش» است که گویا از کلمات گهربار خواجه عبدالرحیم ازآبادی (متوفی به سال ۶۵۵ هـ.ق) است که به مریدان معترض می‌گفت: ای عزیزان من چه کنم سخن او فهم می‌کند. سخن دل‌پذیر را دل سخن‌پذیر می‌باید و مرد باید که سخن گُش باشد نه سخن

۱- مثنوی، د ۴، ب ۱۳۱۸-۱۳۲۲.

گُش! به هر جهت سخنان مولانا نشانگر آن است که برخی از مخاطبان سبب برون‌ریز کلمات‌اند و برخی نیز از نوعی هستند که چشمه‌های لطیف سخن را می‌خشکانند. مولانا به حال کسانی که نمی‌توانند بشنوند و گوش هوش ندارند و گنجایش شنیدن در وجودشان نیست دل می‌سوزاند و دریغ و افسوس به کار می‌گیرد و ای کاش و ای دریغ را در تمام کتاب مثنوی بارها تکرار می‌کند:

ای دریغا مر تو را گنججا بُدی تا زجانم شرح دل پیدا شدی
این سخن شیر است در پستانِ جان بی‌کشنده خوش نمی‌گردد روان
مستمع چون تشنه و جوینده شد واعظ ار مُرده بود گوینده شد
مستمع چون تازه آمد بی‌مالال صد زبان گردد به گفتن گنگ و لال
چون که نامحرم درآید از درم پرده در پنهان شوند اهل حرم
ور درآید محرمی دور از گزند برگشایند آن ستیران روی بند
هرچه را خوب و خوش زیبا کنند از برای دیده بی‌نا کنند
کی بود آواز چنگ و زیر و بزم از برای گوش بی‌حسّ اُصم؟
مُشک را بیهوده حق خوش دم نکرد بهر حسّ کرد او پیِ اُخشم نکرد^۲

این ابیات نیز به خوبی گویاست که سخن‌گش را محرم و سخن‌گش را نامحرم می‌داند و سخن به موازات گوش، حضور و شأن مخاطب بیرون می‌ریزد و هرگاه که سخن آماده باشد ولی مخاطب مطلوب نباشد سخن فروکش می‌کند و هرگاه سخن نیوش باشد این گوشِ هوش به خودی خود چنان جاذبه و کششی دارد که سخنور را به تلاطم می‌آورد و جوشش در درون وی ایجاد می‌سازد که سخنان خود را بدان واسطه بیرون می‌ریزد و گوینده و شنونده بدین

۱- روضات الجنان، ج ۱، ص ۱۱۸.

۲- مثنوی، د ۱، ۲۳۷۲-۲۳۸۰.

واسطه رابطه‌ای می‌یابند که نتیجه آن ایجاد و خلق بهترین کلمات و عالی‌ترین عبارات است، چه به نظم و چه به نثر!

در سخنوری مولانا چنان که اشارت دادیم شکی نیست و او هم خود زمانی که پیایی می‌گوید بشنو و یا بشنوید به طور ضمنی به سخن و سخنوری خود و این که حرف‌هایی برای شنیدن دارد اشاره می‌کند اما در خلال سخنان او نکته‌هایی هست که گاه به گوش‌ها راه نمی‌یابد، یا از روی نامحرمی و یا از روی کم ظرفیتی که برخی فهمی از سخنان مولانا حتی در قالب مثال و تمثیل هم نداشتند و این بیت مولانا حاکی از آن است که سخنان وی به مانند خود او غریب و تنها و ناشناخته بوده است:

آنچه می‌گویم به قدر فهم تست مُردم اندر حسرت فهم درست^۱

این که مولانا پیامبر گونه به اندازه ظرفیت مخاطب سخن می‌گفته حکایت از استادی او در سخن و سخنوری است اما نکته‌ای که وی بدان اشارت داده است این که اساساً در مقولات ژرف دینی و عرفانی دست فهم عوام و گاهی حتی خواص کوتاه است. و لذا برای فهم آن کلمات باید از خود جدا شد و خویشتن را چونان شیئی که در بستر سیال رود قرار گرفته و در جریان آن حرکت می‌کند به دست رازدان عرفان و دین سپرد و با او همراهی نمود و این به منزله همگامی برای فهم، و فهم بهتر آن چیزی است که زبان سخنور رازدان بیان می‌دارد.

مولانا آن گونه که مثنوی او بیان می‌کند در سخنوری از حکایات و تمثیل بسیار بهره برده است و این هم به خاطر آن است که گاه او مخاطبانی عام داشته و اساساً باید با آنان به زبان قصه و حکایت سخن گفت و در این خصوص نیز مولانا را در صدر می‌بینیم که به استادی تمام قصه و حکایت می‌گوید و مخاطب را از هر دستی که باشد به دنبال سخن خود می‌کشد. اما چیزی هم که هست این که ظرفیت مخاطب عام و ساده بسیار اندک است و حوصله او به زودی سر می‌رود و بر این اساس او در سخنوری گاه سختی‌های خاصی دارد که شاید دیگران به آن پی نبرند. این است که وی سخنان خود را در مواقعی به دلایل زیادی در خود پنهان می‌سازد و از گفتن آن ابا می‌کند. دلایل این سکوت و خموشی و نگفتن برخی حرف‌ها، فرو خوردن و برون‌ریز نکردن برخی نکته‌ها را در مثنوی بارها بیان کرده است که دقت و مراجعه

۱- مثنوی، د ۳، ب ۲۰۹۷.

به آن‌ها می‌تواند به فهم بهتر این مطلب کمک کند ولی با صراحت تمام به ذکر این مطلب پرداخته و گفته است:

من بگویم شرح این از صد طریق لیک خاطر لغزد از گفتِ دقیق^۱

اما با این حال او ترجیح می‌دهد که از گفتن برخی چیزها صرف‌نظر کند تا در پیشگاه عوام به دیوانگی و جنون متهم نشود:

گفت پیرا گرچه من در محنتم حیرت اندر حیرت اندر حیرتم

ساعتی بادم خطیبی می‌کند ساعتی سنگم ادیبی می‌کند

باد با حرفم سخن‌ها می‌دهد سنگ و کوهم فهم اشیا می‌دهد

گاه طفلم را ربوده غیبیان غیبیان سبز پَرَّ آسمان

از که نالم با که گویم این گله؟ من شدم سودائی اکنون صدِ دله

غیرتش از شرح غیبم لب بست این قدر گویم که طفلم گم شده‌ست

گر بگویم چیز دیگر من کنون خلق بَنَدندم به زنجیرِ جنون^۲

در مواردی نیز او از بابت رهنمایی که نشسته‌اند و قصد سوئی از شنیدن و ربودن و دریافتن دارند خموشی پیشه می‌کند و سخنوری و سخن خود را نیمه و به قول خودش اشکسته می‌گذارد تا خداوند برای مستعدان و راستان درست و کاملش کند:

ای دریغا رهنزان بنشسته‌اند صد گره زیر زبانم بسته‌اند

پای بسته چون رود خوش راهوار؟ بس گران بندیست این معذور دار

این سخن اشکسته می‌آید دلا کاین سخن دُر است غیرت آسیا

۱- مثنوی، د، ۴، ب ۹۰۲.

۲- مثنوی، د، ۴، ب ۹۶۸-۹۷۴.

دُرّ اگر چه خُرد و اشکسته شود توتیای دیده خسته شود
 ای دُر از اشکستِ خود بر سر مزن کز شکستن روشنی خواهی شدن
 همچین اشکسته بسته گفتنیست حق کند آخر دُرستش کاو غنیست^۱

و دیگر این که او در مخاطب گاه ظرفیت ادراک و فهم را نمی‌بیند از این خاطر مجمل می‌گوید و به تفصیل نمی‌گراید و از صد سخن ناب به یکی اکتفا می‌کند که همین می‌تواند اعتبار او در سخن داشتن، سخن نغز و دلکش داشتن، و تازه گوئی و سخنوری به تمامی بیان کند که:

غرق عشقی‌ام که غرقست اندر این عشق‌های اولین و آخرین
 مُجملش گفتم نکردم زان بیان ورنه هم أفهام سوزد هم زبان
 من چو لب گویم لب دریا بود من چو لا گویم مُراد آلا بود
 من ز شیرینی نشستم رو تُرُش من ز بسیاری گفتم خُمُش
 تا که شیرینی ما از دو جهان در حجاب رو تُرُش باشد نهان
 تا که در هر گوش ناید این سُخُن یک همی گویم ز صد سر لُدن^۲

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

۱- مثنوی، د ۴، ب ۳۳۹-۳۴۴.

۲- مثنوی، د ۱، ب ۱۷۶۵-۱۷۶۰.

منابع و مأخذ

- ۱- دیوان کبیر، مولانا جلال‌الدین مولوی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ۱۳۸۲، تهران، انتشارات ثالث.
- ۲- روضات الجنّات فی احوال العلماء و السّادات، محمدباقر الموسوی الخوانساری، ۱۳۰۶ ق، تهران، کتابفروشی اسلامیة.
- ۳- زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، ۱۳۶۶، تهران، انتشارات زوار.
- ۴- زندگی نامه مولانا جلال‌الدین مولوی، فریدون بن احمد سپهسالار، ۱۳۷۸، تهران، انتشارات اقبال.
- ۵- مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بن محمد مولوی، تصحیح رینولد نیکلسون، ۱۳۸۲، تهران، انتشارات هرمس.
- ۶- مناقب العارفين، شمس‌الدین احمد افلاکی العارفي، با تصحیح تحسین یازیچی، ۱۳۶۲، تهران، انتشارات دنیای کتاب.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی